■ سال بیست‌وششم ■ شماره ۷۳۲۳ ■ پنجشنبه ■ ۲۸ فروردین ۱۳۹۹

# ایران

صاحب امتیاز: خبرگزاری جمهوری اسلامی
مدیرمسئول: مهدی شفیعی
سردبیر: جواد دلیری

تلفن: ۸۸۷۶۱۷۲۰ نمابر: ۸۸۷۶۱۲۵۴ ارتباط مردمی: ۸۸۷۶۹۰۷۵
پیامک: ۳۰۰۰۴۵۱۲۱۳ روابط عمومی / نشانی: تهران خیابان خرمشهر،شماره ۲۰۸
صندوق پستی: ۵۳۸۸-۱۵۸۷۵ / امور مشترکین: ۸۸۷۴۸۸۰۰
چاپ: شرکت چاپ جام‌جم
سازمان آگهی‌های روزنامه ایران: دارنده گواهینامه ایزو ۹۰۰۱ از شرکت NISCERT
تهران خیابان خرمشهر شماره ۱۶ / پذیرش سازمان آگهی‌ها: ۱۸۷۷ (۰۲۱)
انتشارات مؤسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران: ۵-۸۸۵۴۸۸۹۲
www.iran-newspaper.com

اذان ظهر ۱۳/۰۴ | اذان مغرب ۱۹/۵۹ | نیمه شب شرعی ۰۰/۱۹ | اذان صبح فردا ۴/۵۹ | طلوع آفتاب فردا ۶/۲۸

**سخن روز**

**امام حسن عسکری علیه السلام:**
نادانی دشمن است و بردباری حکمرانی است.
**نزهه الناظر و تنبیه الخاطر ص۱۴۶، ح ۱۷**

**نگاره**

سیامک شایقی (۱۳۹۹-۱۳۳۳)

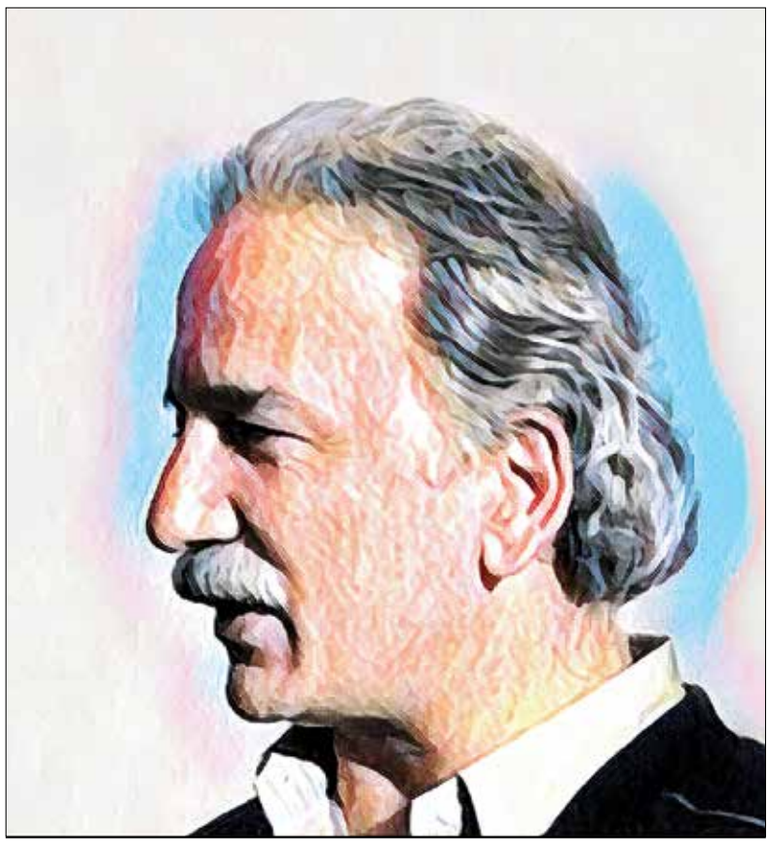

## خداحافظ مرد آرام سینما

مهدی صباغ‌زاده
تهیه‌کننده سینما

سیامک شایقی را از اولین تجربه کارگردانی‌اش «جهیزیه‌ای برای رباب» شناختم. به‌عنوان تهیه‌کننده با او همکاری داشتم و بعدها این همکاری در فیلم «در کمال خونسردی» ادامه پیدا کرد. دوستی ما اما به این دو کار خلاصه نشد و این رابطه ادامه داشت. در تمام این سال‌ها او را مردی فهیم، صاف، بی‌غل‌وغش شناختم. مرد آرام سینما که ارتباطش با همه اهالی سینما خوب بود. سینما را خوب می‌شناخت و برای نشریات از نقد و بررسی سینما هم می‌نوشت. بیماری سرطان این او اخر در روند کارش تأثیر گذاشت و اجازه نداد فیلم‌هایش را آن طور که می‌خواست به سرانجام برساند. به خانواده سینما و خانواده ارجمند شایقی تسلیت می‌گویم.

## قرارمان باغ فردوس ساعت ۵ بعدازظهر

غلامرضا آزادی
فیلمبردار

وقتی پشت سرهم خبرهای ناگوار در زندگیت هست هر باوری را از دست می‌دهی و قبول می‌کنی که هیچ لبخندی جاودانه نیست حتی لبخند ساکت و آرام و همیشه مهربان سیامک عزیز. ناگوارتر از این خبر چیزی نمی‌تواند برای من و ما باشد؛ فقدان یک دوست آن‌هم عزیزترین ما دیگر مغز روان مومیایی شده‌ای داریم..... من خوشحالم که روزهای شیرین باغ فردوس در کنارش بودم و هر روز در ساعت پنج بعدازظهر در خیالم به دیدار او می‌روم.
در این روزهای به اجبار خانه‌نشینی به این اندوه می‌نشینم و باز زمزمه می‌کنم وطن جان پایان خوب داستانت کو؟

-هیچی توی نگاه اول اون جور که به نظر میاد نیست. هیچ پدیده‌ای یک وجهی نیست. -شما باید اعتماد کنی. باید به کسی که دوستت داره اعتماد کنی.

باغ فردوس پنج بعدازظهر
کارگردان: سیامک شایقی

چند خاطره در فقدان سیامک شایقی که عاشق سینما بود

# سینما همین است: جنگیدن برای ساختن بهترین شکل ممکن

**یاد**

خسرو نقیبی
معاون سردبیر

ده دوازده ساله بودم. روی جلد مجله‌ای سینمایی آویزان به گیره‌های دکه، عکس دو مرد بارانی‌پوش چاپ شده بود در حال وهوایی شبیه نوآرهای امریکایی و فرانسوی. فیلم‌هایی که در آن سال‌ها بیش‌تر می‌شد درباره‌شان خواند تا آنکه آنها را دید. به کیوسک که نزدیک‌تر شدم مردان را شناختم. یکی‌شان ابوالفضل پورعرب بود و دیگری آتیلا پسیانی با ظاهری نه شبیه همیشه. طول کشید تا بشناسم چهره‌اش را. فیلم، فرنگی نبود. ایرانی بود. لحظه‌شماری کردم برای دیدنش. اسمش را آن گوشه عکس نوشته بود. در کمال خونسردی. بعدها خواندم که اسم رمان ترومن کاپوتی‌ست و فیلمی برگرفته از آن ساخته ریچارد بروکس. فیلم ایرانی را سیامک شایقی ساخته بود. تحت تأثیر همان سینما. شیفته همان سینما. منتقدی که نامش را در مجله فیلم‌های کودکی‌ام دیده بودم. چندوقت بعد «در کمال خونسردی» را دیدم. فیلم درخشانی نبود اما تأثیرپذیری‌اش از آن سینما و دلباختگی خالقش به «سینما»، آن سینمایی که ما هم عاشق تصاویر دلفریبش شدیم، مشهود بود.

■

بیست‌وچهارپنج ساله بودم. دو سه فیلمنامه نوشته بودم. به سیامک شایقی معرفی شدم. در فاصله آن سال‌ها خوره سینمای ایران شده بودم و هرچه روی پرده می‌رفت می‌دیدم و هرچه می‌شد روی وی‌اچ‌اس گیر آورد و بعدتر سی‌دی و دی‌وی‌دی، می‌دیدم. تقریباً همه فیلم‌های شایقی را دیده بودم. به دیدنش رفتم. چیزهایی را که نوشته بودم دیده بود. گفت هنوز زیاد فیلم می‌بیند و همه‌چیز را دنبال می‌کند. داشت سریالی را طراحی می‌کرد در ژانر وحشت برای تلویزیون. سریال موفق قبلی‌اش «سیاه، سپید، خاکستری» بود. از ژانر برایم گفت و علقه‌های سینمایی‌اش. تعریف کردم که ما نسلی هستیم که در مدرسه کارگاهی فیلمنامه‌نویسی حوزه هنری دوسال تمام فیلم ترسناک دیده‌ایم و قواعدش را یاد گرفته‌ایم. گفت نویسنده دیگر سریال قرار است اصغر عبداللهی باشد. ماجرا مدام ترسناک‌تر می‌شد. اسم‌های بزرگ آن موقع و منِ بیست‌وچندساله. گفت با هم کار نخواهید کرد. چند قصه را به تو می‌دهم و چندتایی را به اصغر و خودم یکدست‌شان می‌کنم. شروع کردیم به نوشتن «خراب‌آباد». سریال جاه‌طلبانه‌ای بود و خیلی فراتر از ترس‌ها و استانداردهای میان‌مایه تلویزیون. کار را نوشتیم و به طرز عجیبی هر قسمتی که تحویل می‌دادم، در مقام تهیه‌کننده همان‌جا چکش را می‌کشید. ندیده بودم شبیه‌اش را. این اندازه مقید و اخلاق‌مدار. چندوقتی پی ساختنش دوید و دست آخر شنید که نه. متن‌ها ماند در کشوی میز کارش. چندسال بعد که دیدمش گفت حیف که نگذاشتند بسازیمش.

■

یکی دو سال بعد دوباره بهم زنگ زد. فیلم «خواب زمستانی» را ساخته بود. فیلم طولانی شده بود و می‌خواست کوتاهش کند. فیلم را روی میز دیدم. چیزهایی را که به ذهنم رسید گفتم. بی‌رحمانه بود. نزدیک بیست دقیقه از یک‌جا باید قلوه‌کن می‌شد. گفتم امکان ندارد بپذیرد. فکر کرد و بعد گفت همین کار را می‌کنم. به جای تکه‌تکه کوتاه‌کردن، کل این بخش را دربیاوریم بهتر است. گفتم چند روز فیلمبرداری کرده‌ای اینها را؟ حیفت نمی‌آید؟ گفت سینما همین است؛ برای رسیدن به بهترین شکل، باید چیزهایی را هم که دوست داری قربانی کنی.

■

چندماه بعد. ۱۳۸۷. گفت بیا فلان دفتر ببینمت. رفتم. متنی را گذاشت جلوم، گفت بن‌مایه‌اش خوب است اما فیلمنامه را دوست ندارم. پیشنهاد داده بودند بسازد و باید یک هفته بعد کلید می‌زد. گفت می‌رسی جمع‌اش کنی؟ گفتم اگر خودت هم کمک کنی. یک هفته، میان پیش‌تولیدش، می‌رفتم با هم ۱۰ سکانس را فیکس می‌کردیم، در خانه می‌نوشتم‌شان، فردا ظهر سکانس‌ها را می‌خواندیم، تصحیح می‌کردیم و نهایی؛ و بعد ۱۰ سکانس بعدی. یک هفته‌ای، فیلمنامه‌ی تازه‌ای نوشتیم؛ «نخلستان صابر». یکی از روزها سکانس کابوس زنی را که پس از سال‌ها به خانه بازمی‌گشت خودم میان نوشتن در خانه به قصه اضافه کردم. وقتی براش خواندم هیجان‌زده شد و گفت ایده بزرگ‌تری برای کابوس نداری؟ براش تعریف کردم که می‌تواند نخلستان مرداب شود و زن در میان دید همه کاراکترهای قصه در این مرداب فرو رود. گفت بنویس. گفتم با بودجه یک فیلم تلویزیونی نمی‌توانی بسازی‌اش. گفت همه لذت سینما همین است؛ جنگیدن برای ساختن بهترین شکل ممکن. رفت، فیلم را ساخت و سکانس را نتوانست بسازد. یک روز فیلمبرداری لازم داشت و شرایطش نبود. در نشست مطبوعاتی فجر، وقتی جلسه تمام شد، گفت آن سکانس را یادت هست؟ امروز که فیلم را روی پرده دیدم جاش خالی بود. کاش بیش‌تر پافشاری می‌کردم که بگیرمش. فیلم‌ها براش وقت ساخت تمام نمی‌شدند. در ذهنش تا رسیدن به آن «بهترین شکل» ادامه پیدا می‌کردند.

■

چند ماه پیش دیدمش. گفت تو چرا نمی‌آیی با هم دوباره کار کنیم؟ نمی‌دانستم سرطان گرفته. نمی‌دانستم آخرین دیدار است. گفتم من که مشتاقم. همین روزها. همین روزهایی در کار نبود اما. روزگار بی‌رحم‌تر از این قرارهای نیم‌بند است.

## انسان به رعایت انسان

**حرف روز**

**در روزگار کرونایی، القای باید‌ها و نباید‌های فردی و اجتماعی، علاوه بر مجاری تخصصی و رسانه‌های عمومی به ابداعات و ابتکاراتی نیاز دارد که در کوتاه‌ترین زمان و شکل ممکن، رسانای پیام باشد. در اوقات سخت و تلخ پشت سر، گذشته از اخبار و آمار و گزارش‌هایی که به دشواری و رنج تدارک دیده می‌شد، برخی خلاقیت‌ها از تأثیر بسزایی برخوردار بوده‌اند. اما تغییر نشان‌های قدرتمندی همچون المپیک، خودروسازی بنز... به منظور تأکید بر شعارهای بهداشتی مراقبتی، در نوع خود از ارزش و اثربخشی دوچندانی برخوردار بود که بهانه نگارش این یادداشت شده است.**

ارمغان بهداروند
پژوهشگر

شکل دیداری «تغییر» با شکل نوشتاری آن خیلی فرق دارد. لطفاً نگویید که از قدیم گفته‌اند: «شنیدن کی بُوَد مانند دیدن» که از من خواهید شنید: «این ضرب‌المثل هم در طول و عرض زندگی ما، پیراهن روزمرگی پوشیده است و شبیه خودمان شده است.» «تغییر» در همه آنچه که پیش از این خوانده‌ایم و همه آنچه پیش از این شنیده‌ایم و دیده‌ایم، متولد «تحمیل» بوده است. تحمیل ترس، تحمیل زور، تحمیل فقر، تحمیل درد، تحمیل تقلید، تحمیل تحقیر و هزار تحمیل دیگر که هیچ کدام به میل ما اتفاق نیفتاده است که حتماً در خاطره جمعی ما شواهدی از این تحمیل نفس می‌کشند. آنچه اما در تحمیل تغییر این روزها به چشم می‌خورد به دلیل تملّک و تصاحب خاک، آب، نفت، معدن، آسمان و... به ضرب و زور نیست که انسان به رعایت «انسان» سر فرو آورده است. مدرسه بین‌المللی کرونا، آزمون دشواری طرح کرده است که اندک آموخته‌های ما برای قبولی‌اش کفاف نمی‌کند و حال و احوال ما درست شبیه دانش‌آموزانی است که از «ناکرده» خویش پشیمانند و به «کرده» خویش، تعطیلی تابستان در کامشان تلخ شده است. شادمانی شب عید و شادی نوروز ما هم پُر از تکلیف بهداشتی و مشق مراقبت شد تا «از ترس جان» خویش هم که شده است، گلبول‌های سفید ذهنی مقاوم در برابر تغییر را تصحیح کنیم و امیدوار باشیم که خون بهبود در رگ‌های جان بیمار ما خواهد جوشید. ترجمه «از ترسِ جان...»، می‌تواند تعطیلی اقتصاد، ماتم نفت، سوگ اشتغال، تورّم فقر باشد و این انسان است که به رعایت انسان - اشرف‌المخلوقات- آداب، عادات و باورهای خویش را تغییر داده است و به چشم خویش دیده که به غضبِ آسمان مبتلا نشده است که مبنای همه بناها و پایه همه پرستش‌ها و فلسفه همه فضیلت‌ها، استقرار «اخلاق» است که این روزها بیش از همه، کرونا ما را به «معروف» امر و از «منکر» نهی کرده است. ترس از تغییر بیش از خود تغییر رعب‌آور است. قرنطینه، مجال ممکنی است که از خودمان خلاص شویم و در خلوت خویش، انسانی دیگر خلق کنیم که بیشتر به خدا شباهت دارد. ایمان دارم انسانی که از عنصر اخلاق، غنی و از تعصّب، تهی باشد، پیامبری است که خاک را به نظر کیمیا می‌کند. تاب بیاوریم و در این تاب‌آوری، از تغییر استقبال کنیم و به هر اشاره و نشانه که می‌توانیم این ضرورت را ابراز کنیم. تغییر آرم المپیک، بنز، آئودی و فیات و انتشار الکترونیکی روزنامه‌ها و عیددیدنی‌های اینترنتی و زیارات آنلاین می‌توانند مصادیق این تاب‌آوری باشند که به اشاره و نشانه، بر فاصله‌های فردی در فرصت‌های اجتماعی تأکید می‌کنند. فرخنده انسانی که از «هیچ»، «همه» می‌سازد و به امید بهبود خویش و جهان خویش، هرگز از تغییر نگریخته است که: فی‌الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر/کاین کارخانه‌ای‌ست که تغییر می‌کنند

## طفلی به نام شادی

**اتفاق روز**

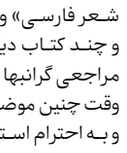

محسن بوالحسنی
خبرنگار

از همان روزگار که بدیع‌الزمان فروزانفر زیر برگه پیشنهاد استخدامش نوشت: «احترامی است به فضیلت او.»
او صاحب احترام، آبرو، دست و اندیشه‌ای‌ست بلند که فرهنگ ایران، مفتخر به هم‌نفسی با اوست و عمرش دراز. از محمدرضا شفیعی‌کدکنی می‌نویسیم.
هم‌ولایتی عطار نیشابوری و رفیق گرمابه و گلستان دیگر شاعر خراسانی معاصر، مهدی اخوان‌ثالث. با این حال؛ موضوع و مسأله این یادداشت کوچک، نه تصحیح او بر تذکره‌الاولیا عطار که بعد از چند دهه وسواس، تحقیق و مطالعه، همین چندصباح پیش منتشر شد و نه آثار پژوهشی دیگرش در حوزه شعر فارسی از جلمه «صور خیال در شعر فارسی» و «موسیقی شعر فارسی» و «ادوار شعر فارسی» و چندین و چند کتاب دیگر؛ که هر کدامشان هنوز مراجعی گرانبها هستند که بعد از او هر که سر وقت چنین موضوعاتی رفت، کار را تمام شده دید و به احترام استاد، قلم زمین گذاشت. اما قرابت و دوستی و نشست و برخاست شفیعی با شاعران معاصر و جایگاه بلندش بین آنها، یکی‌ش به دلیل ذوق شاعری‌اش بود با آن زبان سلیس، خوش‌ساخت و فرم‌های تازه و البته همجوار با مضمون. چیزی مثل مجموعه در «کوچه باغ‌های نیشابور» که از همان ابتدای انتشار تا امروز زمزمه می‌شود و روی دیوارها رفته و به زبان مردم کوچه و بازار هم راه یافته که «چو از این کویر وحشت/ به سلامتی گذشتی/ به شکوفه‌ها به باران /برسان سلام ما را» درست بعد از گذشت بیست‌وسه‌سال از «هزاره دوم آهوی کوهی» حالا خبر خوش می‌رسد در دورانی که حرف اول جامعه، ویروس کروناست، قرار است انتشارات سخن مجموعه پنج دفتر از شعرهای منتشرنشده شاعر نیشابور و ایران را در یک مجلد با عنوان «طفلی به نام شادی» منتشر کند. آن‌طور که اینبا خبر داده این مجموعه دربرگیرنده سروده‌های بعد از «هزاره دوم آهوی کوهی» است که سال ۱۳۷۶ منتشر شد و شامل پنج دفتر و دربرگیرنده سروده‌های بعد از انقلاب بود. البته همان سال ۱۳۷۶ هم مجموعه هفت کتاب از سروده‌های کدکنی از اولین مجموعه کتاب «زمزمه‌ها» (۱۳۴۴) تا «بوی جوی مولیان» در یک جلد با عنوان «آیینه‌ای برای صداها» تجدید چاپ شد که بخشی از کارنامه درخشان او در شاعری است. م. سرشک، شاعری است با بن‌مایه‌هایی از هر آنچه به‌سختی کنار هم جمع می‌شوند در زبان و خاستگاه زبانی. از خراسان پرطمطراق و سبک ویژه‌اش تا شعرهایی ساده و در فرم‌های نه‌چندان دور از ذهن و تازه. او شاعری است که جامعه در ادوار مختلف و فراز و فرودهای بسیارش همیشه برایش مهم بود و جامعه یعنی مردمی با فرهنگ و اشتراکات بسیار و همین جامعه است که او را وامی‌دارد که این روزها و سال‌ها را هم حتی در خانه نماند و باز یکی از دغدغه‌های اصلی‌اش دانشگاه باشد و تدریس. همان‌جان که فروزانفر برگه استخدامی‌اش را امضا کرد تا فخر، فضیلت، احترام و دانش از قامت دانشگاه نیفتد. شاعری که از رفتن نوشت اما نرفت. ماند تا همین‌جا بنویسد و منتشر کند و با مردمان خودش به اشتراک بگذارد. نویسنده، پژوهشگر، فقیه، ادیب و شاعری با تخلص م. سرشک که ۱۹ مهر ماه سال ۱۳۱۸ به‌دنیا آمد و موهبتی شد برای تاریخ و فرهنگ و شعر معاصر ایران.

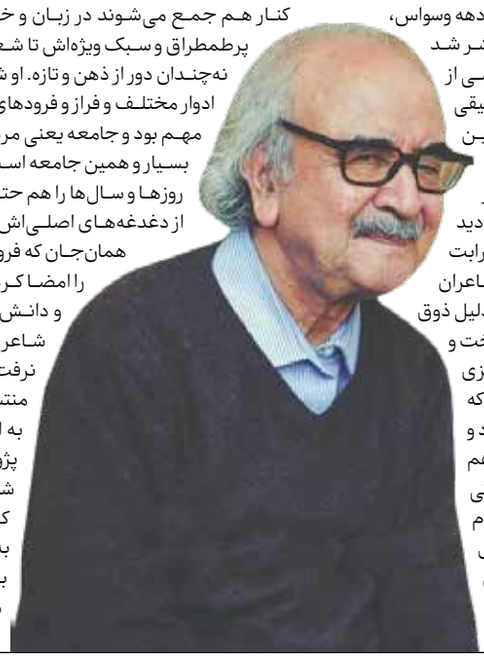

## بیمه بیکاری هنرمندان موسیقی در حال پیگیری است

**نگاه روز**

**شیوع ویروس کرونا از ابتدای اسفند ماه سال گذشته موجب شد اهالی موسیقی هم از این بحران همه‌گیر در امان نمانند. به دنبال این اتفاق ناخوشایند تمامی اجراهای صحنه‌ای، آموزشگاه ها موسیقی و بازار تولید و نشر به تعطیلی کشیده شد و هنرمندان با ضرر و زیان ها بسیاری مواجه شدند. اما در این بین مسئولان فرهنگی و هنری و صنفی هم از پای ننشستند و تلاش بسیاری کردند تا با حمایت های دولتی بتوانند بخشی از خسارت های وارده را جبران و پرداخت کنند و نقطه امنی برای اهالی فرهنگ و هنر باشند.**

حمید رضا نوربخش
مدیرعامل
خانه موسیقی

ازابتدای اسفند ماه و با شیوع ویروس کرونا و مشکلات وارد شده به حوزه فرهنگ و هنر بویژه موسیقی، پیگیر این مسأله بودیم تا حتی المقدور بخشی از مشکلات مالی اهالی موسیقی برطرف شود. در این راستا قرار بر این شد با کمک صندوق اعتباری هنر که متولی بیمه هنرمندان است حق بیمه سه ماه نخست سال جاری هنرمندان موسیقی پرداخت شود تا بخشی از بار مالی آنها کاسته شود. البته این اقدامات همچنان ادامه دارد و در تلاشیم با تهیه گزارشی از میزان ضرر و زیان های وارده به دلیل شیوع این ویروس که متوجه اهالی موسیقی هم شده است، به جمع بندی درستی دست یابیم و بزودی برآوردهای حاصل از این خسارت ها اعلام خواهد شد. همچنین با بررسی های انجام گرفته تلاش کردیم تا اهالی فرهنگ وهنر هم مانند بخش های مختلف کشور از بسته های حمایتی دولت که تصویب و ارائه شده است بهره مند شوند. نکته دیگر پرداخت وام‌های بدون‌بهره یا کمک‌های بلاعوض است که پیگیر این موضوع هم هستیم و در چند روز آینده به نتیجه خوبی خواهیم رسید. همچنین پیروپیگیری های انجام شده موضوع بیمه بیکاری هنرمندان هم دردستور کار قرار گرفته است. در حوزه موسیقی همانطورکه می دانید، بخشی از این ضرر وزیان ها مربوط به بخش عمده جامعه موسیقی بوده که شامل آموزشگاه های موسیقی، مدرسان، اجراهای صحنه ای و همچنین موسیقی نواحی ایران است بنابراین بایستی ارزیابی و بررسی های مستند تهیه و ارائه شود که در حال انجام آن هستیم. حدود دو ماه است که آموزشگاه های موسیقی و برنامه‌های فرهنگی و هنری تعطیل است، مکان های آموزشی این آموزشگاه‌ها اغلب استیجاری بوده و امرارمعاش استادان آن از طریق همین تدریس و آموزش به دست می آید بنابراین باید خسارت های ماه های گذشته را هم جبران کرد.نکته دیگر آموزش موسیقی به صورت آنلاین است که در برخی از آموزشگاه ها در حال انجام است منتهی شاید آموزش آنلاین در همه موارد مقدور نباشد بنابراین باید دید شرایط تعدیل برنامه های فرهنگی و هنری ما به چه صورت خواهد بود آیا می توانیم کلاس های آموزش موسیقی را طبق پروتکل هایی که وزارت بهداشت اعلام کرده برگزارکنیم یا خیر! هرچند تبعات این مشکلات و تعطیلی برنامه‌های فرهنگی و هنری تا مدت‌ها باقی می‌ماند و قطعاً در زندگی هنرمندان تأثیرگذار خواهد بود.

**عکس نوشت**

**»یانیس کریسومالیس» مشهور به یانی موسیقیدان شناخته شده دنیا، شامگاه سه‌شنبه (۱۴ آوریل) کنسرت آنلاین خود را با عنوان «یانی در خانه های شما خواهد بود» برگزار کرد. وعده این اجرای خانگی طی چند روز گذشته در فضای مجازی و شبکه های اجتماعی اعلام شده بود و مخاطبان این موزیسین شهیر از ساعت ها قبل منتظراین برنامه بودند تا سرانجام تصویر یانی در پشت پیانو و در کناریک پنجره که با نور آفتاب حال و هوای دیگری ایجاد کرده بود نمایان شد. اجرای کمتر از ۱۰ دقیقه که نتوانست انتظار مخاطبان را برآورده کند چرا که بسیاری از هواداران او این توقع را داشتند در روزهایی که به خانه ماندن مکلف شده اند زمان بیشتری به این اجرا اختصاص می داد. این آهنگساز در اجرای این کار رو به مخاطبانش گفت: «بیایید وانمود کنیم که در اتاق نشیمن خانه شما هستیم و قرار است من برایتان پیانو بنوازم؛ برای همه شما در سراسر دنیا به صورت همزمان. به نظر جالب می آید مگر نه؟ می بینید؟ موسیقی روان است و همه مردم جهان را به هم نزدیک می کند.»**

**شهروند مجازی**

یگانه خدامی

**هشتگ #مهاجرت**

یکی از توئیتری‌ها سؤالی پرسید که باعث شد خاطرات خنده‌دار و جالب زیادی برایش نوشته شود. او پرسید: «شما که مهاجرت کردید اولین شوک فرهنگی که برای بقیه درست کردید چی بوده حالا؟» خاطره‌های ایرانی‌های مهاجر از رفتارهای متفاوت در کشورهای خارجی به اصطلاح ژانری را در توئیتر ایجاد کرد که بسیار مورد توجه قرار گرفت: «من سرکلاس درس به پای استادهام پا می‌شدم. چندبار استاد پرسید شما مشکلی دارید یا سؤالی داری می‌ایستی، گفتم نه. بعد از دفتر اساتید نامه آمد که بیا حرف‌بزنیم، رفتم و رئیس دانشکده گفت چته؟ گفتم تو فرهنگ ما اینطوریه. به تمام اساتید ایمیل دادن که این ایرانیه و شما به گیرنده‌ها دست نزنید»، «داشتیم غذا می‌خوردیم با دوستان انگلیسی چند تا قاشق و بشقاب رو به سبک خودشون شستن ( در آب کثیف آب می‌کشن و با دستمال خشک می‌کنن) و آوردن رو میز و من بشقاب خودم رو برداشتم و دوباره شستم و برگشتم سر میز!»، «با قاشق غذا خوردن. که من هنوزم می‌خورم، بدون قاشق نمی‌فهمم چه جوری برنج می‌خورن اینا. از اون بدتر سس رو پیتزا. یه بار تو رستوران پیتزا رو که آورد گفتم می‌شه کچاپم بیاری؟ اونقدر با تعجب گفت می‌خوای رو پیتزا کچاپ بریزی؟ روم نشد بگم آره ، گفتم نه یه سیب‌زمینیم هم می‌خوام»، «من تو حیاط دانشکده رو نیمکت نشسته بودم استادم با راننده‌اش داشتن رد می‌شدن برن ناهار، من بلند شدم سلام کردم، راننده‌اش گفت شما هم میای برای ناهار؟ استادم بهش گفت نه این ایرانیا اینجورین بلند می‌شن»، «اینطوری که تا اینجا من فهمیدم، هر رفتاری که تو ایران به عنوان ادب و احترام حساب می‌شه، تو بقیه کشورها ایجاد علامت سؤال می‌کنه»، «سرکار آخر روز رفتم دم در اتاق رئیسم، بهش گفتم من دارم میرم خونه، سرشو از رو کارش بلند کرد گفت: «خب چرا به من میگی؟»، «کیوی رو پوست گرفتم تیکه تیکه بریدمش. بهم گفتن یعنی شما کیوی رو سرشو سوراخ نمی‌کنید با قاشق توشو بخورین؟ مثل تخم‌مرغ آب پز»، «انگار بسیاری از ایرانی‌ها (حتی در ایمیل‌هامون) بیش از حد مرسوم در بین برخی اروپایی‌ها تشکر می‌کنیم بابت کارهایی که برامون انجام می‌دن. چندین بار بهم گفتن لازم نیست اینقدر تشکر کنی و اینا»، «اولین روز کاری نهار برنج بود و اینها حتی برنج هم با کارد و چنگال می‌خوردن من رفتم توی آشپزخونه و فقط یک قاشق چایخوری پیدا کردم و با قاشق چایخوری و چنگال برنج خوردم»، «میوه پوست می‌گرفتم تو شرکت بعد پا می‌شدم تعارف می‌کردم به همکارام. بعد همه بشقاب رو ازم می‌گرفتن. همه رو کامل»، «استادم تولدش، شیرینی آورد و از اونجایی که من ردیف اول نشسته بودم، داد به من که بردارم و دست به دست بدم بره، منم بلند شدم و به همه تعارف کردم! بچه‌ها و استاد قاطی کرده بودن! تهشم استاد از فرط جوزدگی به بچه‌ها گفت منو تشویق کنن و تشویق کردن»، «بعد از ۱۲ سال نروژ بودن هنوز موقع تشکرهای طولانی دستم رو به علامت خیلی مخلصیم می‌ذارم رو سینه‌ام که بسیار باعث تعجب و هنگ کردن خارجی‌ها میشه»، «دستم خیس بود ، موقع دست دادن طبق عادت ایران مچم رو گرفتم سمت یارو، بنده خدا پنج دقیقه داشت نگاهم می کرد»، «رستوران رفته بودم میز بغلی‌مون ایرانی بودن بچه‌شون اصلاً غذا نمی‌خورد اینم هی زور می‌کرد. یهوعصبانی شد بلند گفت الللله اکبر. کل رستوران تا یک دقیقه فریز شده بودن»، «جلوی میهمان میوه گذاشتم (موز، خیار، سیب، انبه) با تعجب گفت سالاد با میوه!؟ خیار را قاطی میوه نمی‌دونن»، «تولد دعوت شدم به یه رستوران خفن. یه کادو گنده هم خریدم برای متولد! هیچکی کادو نیاورده بود! آخرش دیدم خودمون باید پول غذا رو بدیم! دانشجو بود، پول نداشتم! هرچی داشتم شد پول غذا! پیاده تا خود خونه فحش دادم به عالم و آدم»، «با دوستم رفتیم رستوران، موقع حساب کردن تعارف بالا گرفت وصداها رفت بالا، مدیر مغازه رو صدا کردن بیاد جدا کنه و زنگ بزنه پلیس».